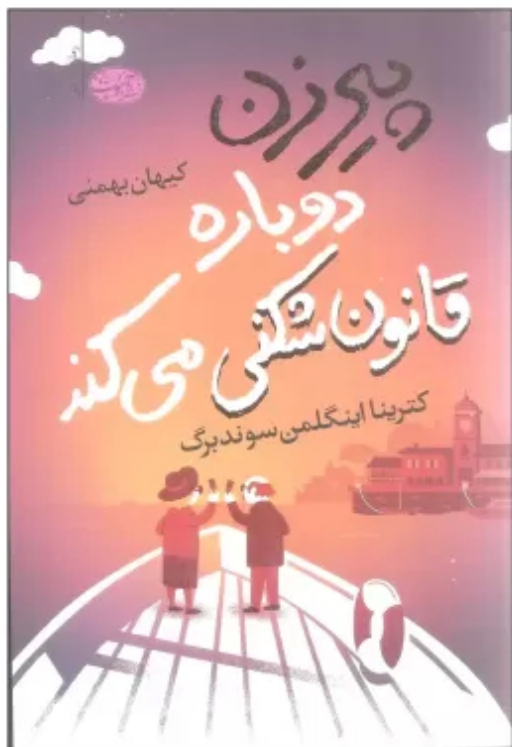


تاچ لرن، مرجع دانلود رایگان خلاصه کتاب صوتی و متنی



[www.touchlearn.ir](http://www.touchlearn.ir)

## کتاب پیرزن دوباره قانون شکنی می کند اثر کترینا اینگلمن سوندبرگ



- نویسنده: کترینا اینگلمن سوندبرگ
- مترجم: کیهان بهمنی
- ناشر: نشر آموت
- گروه سنی: بزرگسال
- تعداد صفحه: 568
- سال انتشار: 2012 میلادی
- افتخارات: -

برای دسترسی به خلاصه صوتی کتاب پیرزن دوباره قانون شکنی می کند اثر کترینا اینگلمن سوندبرگ و بررسی نظرات کاربران اینجا را کلیک کنید.

## درباره نویسنده

کاترینا (کترینا) اینگلمن سوندبرگ (سوندبری) نویسنده‌ی سوئدی متولد سال ۱۹۴۸ یکی از محبوب‌ترین نویسندگان ادبیات عامه‌پسند تاریخی در این کشور است. سوندبرگ که هجده اثر داستانی را در کارنامه ادبی خود ثبت کرده است، تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی تاریخ هنر است و بیشتر عمر خود را صرف باستان‌شناسی دریایی و موزه کرده است. سوندبرگ داستان‌های خود را با محوریت زندگی و تاریخ وایکینگ‌ها نوشته است. از جمله مشهورترین آثار او نقره‌ی وایکینگ‌ها (۱۹۹۷) و طلای وایکینگ‌ها (۱۹۹۹) است که در مجموع تاکنون نود هزار جلد فروش داشته‌اند. فعالیت در این ژانر سبب شد تا سوندبرگ در سال ۱۹۹۹ جایزه‌ی ادبی وایدینگ را به‌خاطر نگارش رمان‌های تاریخی عامه‌پسند به دست آورد. اما مشهورترین اثر او پیرزنی که تمام قوانین را زیر پا گذاشت، پس از انتشار در سال ۲۰۱۲ به سرعت مبدل به اثری پرفروش شد و در مدتی کوتاه به هفده زبان ترجمه شد. موفقیت کتاب سبب شد نویسنده رمانی دیگر در ادامه این داستان بنویسد که این اثر نیز در سال ۲۰۱۴ با عنوان شانس دوباره پیرزن منتشر شد.

## مصاحبه با نویسنده درباره‌ی این اثر

۱. ایده‌ی کلی رمان پیرزنی که تمام قوانین را زیر پا گذاشت چیست؟

این کتاب درباره‌ی پنج آدم هفتاد سال به بالاست که از نحوه‌ی برخورد جامعه با افراد مسن به ستوه آمده‌اند. بنابراین آسایشگاه‌شان را با این فکر ترک می‌کنند که به‌عنوان سارق مشغول به کار شوند چرا که به عقیده‌ی آنها شرایط زندانی‌ها در زندان به مراتب بهتر از سالمندها در آسایشگاه‌هاست.

۲. چرا تصمیم گرفتید راجع به چند دوست در یک آسایشگاه سالمندان کتاب بنویسید؟

وقتی اخبار مربوط به بودجه‌ی اندک آسایشگاه‌های سالمندان را می‌شنوم خیلی ناراحت می‌شوم. این افراد سالمند کسانی هستند که جامعه‌ی امروز ما را ساخته‌اند و بدین ترتیب کاری کرده‌اند که بسیاری از ما امروز زندگی راحتی داشته باشیم. اما بعد به محض این که همین افراد به اصطلاح پا به سن می‌گذارند

ما با آنها بد رفتاری می‌کنیم. این درست نیست. بنابراین علی‌رغم این که این اثر سرشار از طنز است در عین حال اعتراضی شدید به جامعه‌ای است که ارزش‌های انسانی را به باد فراموشی سپرده است. دلم می‌خواست این موضوع را برجسته کنم و کاری کنم مردم به فکر سالمندان باشند.

۳. شخصیت مورد علاقه شما در باند بازنشسته‌ها کیست؟

راستش من همه‌ی آنها را دوست دارم. البته شخصیت اصلی داستان من مارتا است و من با او احساس نزدیکی بیشتری می‌کنم اما مغز را هم خیلی دوست دارم و همچنین آناگرتا و کریستینا و شن‌کش را هم دوست دارم. بنابراین می‌بینید که انتخاب یکی از آنها کار دشواری است...

۴. فکر می‌کنید ممکن است خودتان زمانی شبیه مارتا بشوید؟

بله، یا شاید حتی از مارتا هم خشمگین‌تر شوم. اما دلم می‌خواهد فکر کنم در دوران پیری آدمی می‌شوم که بیشتر به فکر تغذیه سالم هستم و البته کمتر از مارتا هم دزدی می‌کنم.

۵. لحظه‌ای در این داستان وجود دارد که شما آن را بیشتر از قسمت‌های دیگر دوست داشته باشید؟

من قسمتی را دوست دارم که باند بازنشسته‌ها تابلوها را از موزه‌ی ملی می‌دزدند. و البته پایان داستان را هم دوست دارم.

۶. رمان‌های مورد علاقه‌تان کدام آثار هستند؟

آثاری را دوست دارم که از خواندن‌شان حس خوبی پیدا کنم. آثار دیکنز و اسکار وایلد و بسیاری دیگر از نویسندگان انگلیسی را خوانده‌ام. عاشق فیلم‌های انگلیسی و البته حس شوخ‌طبعی انگلیسی‌ها هم هستم.

۷. به نظر شما لذت‌بخش‌ترین قسمت کار نویسندگی چیست؟

راستش را بگویم نویسندگی به من این آزادی عمل را می‌دهد تا اوقاتم را خودم برنامه‌ریزی کنم و هر کاری را دوست دارم در هر جایی که مایلم انجام دهم.

۸. رمان پیرزنی که تمام قوانین را زیر پا گذاشت تا به حال به زبان‌های مختلف و با عناوین مختلف در هفده کشور ترجمه و چاپ شده است. ممکن است کمی درباره‌ی عناوین دیگر این کتاب در زبان‌های دیگر برای ما توضیح بدهید؟

عنوان اصلی رمان در زبان سوئدی قهوه و سرقت است. در بعضی کشورها از همین عنوان سوئدی استفاده شده است. مثلاً در زبان ایسلندی همین عنوان ترجمه شده است. ترجمه‌ی آلمانی با عنوان ما تازه کارمان را شروع کرده‌ایم چاپ شده است. ایتالیایی‌ها عنوان نمی‌توانی به هشتاد ساله‌ها اعتماد کنی را انتخاب کرده‌اند. عنوان ترجمه‌ی نروژی کتاب شیادی و لیکور تمشک است و برای ترجمه‌ی اسپانیایی از عنوان یا پول یا زندگیت استفاده شده است. عنوان ترجمه هلندی هم شبیه عنوان سوئدی است.

من عنوان انگلیسی پیرزنی که تمام قوانین را زیر پا گذاشت را بیشتر دوست دارم چون دقیقاً به موضوع کتاب اشاره می‌کند. یک گروه آدم سالمند که تمام قوانین را زیر پا می‌گذارند و مارتا هم سردسته‌ی آنهاست. شخصاً این عنوان را بیشتر درک می‌کنم.

۹. نوشتن یک اثر جهانی و پرفروش چه حسی دارد؟

خیلی محشر است. از بازخوردهایی که از خواننده‌ها دریافت کرده‌ام خیلی خوشحالم.

۱۰. امیدوارید خواننده‌ها چه برداشتی از کارهای مارتا و اعضای باندش داشته باشند؟

می‌خواهم بیشتر مراقب افراد سالمند و مراقب یکدیگر باشند. می‌خواهم خواننده‌هایم ارزش‌های انسانی را به خاطر بیاورند و مهمتر از همه از زندگی لذت ببرند.

پیرزن ریزه دسته‌های واگرش را محکم چسبید، عصایش را کنار سبد خرید واکر آویزان کرد و تمام زورش را زد تا ظاهرش مصمم به نظر برسد. بالاخره هیچی که نبود، یک بانوی هفتادونه ساله که در سُرف اولین سرقت بانکش بود باید یک جوری وانمود می‌کرد که هنوز قدرت و توان دارد. پیرزن کمرش را صاف کرد، لبه‌ی جلوی کلاهش را پایین کشید و در بانک را هُل داد و باز کرد. بعد، مصمم و آرام، با کمک واکر وارد بانک شد. پنج دقیقه‌ی دیگر بانک تعطیل می‌شد و سه مشتری در صف انتظار بودند. صدای جیرجیر خفه‌ای از واکر به گوش می‌رسید. پیرزن چرخ‌های واکر را با روغن‌زیتون روغن‌کاری کرده بود اما از روزی که واکرش با چرخ نظافت‌خانه‌ی سالمندان تصادف کرده بود، یکی از چرخ‌هایش لق می‌زد. از طرفی مهمترین ویژگی واکرش این بود که سبد خرید داشت که می‌شد داخلش کلی پول گذاشت.

مارتا آندرسون، اهل سودرمالم استکهلم، در حالی که کمرش کمی خمیده بود، وارد بانک شد. کت ساده‌ای که معلوم نبود چه رنگی است، پوشیده بود. مخصوصاً این کت را انتخاب کرده بود تا جلب توجه نکند. قدش از متوسط هم کوتاه‌تر بود اما علی‌رغم استخوان‌بندی درشتش، چاق نبود. عقل به خرج داده بود و کفش‌های تیره‌ای پوشیده بود که اگر لازم می‌شد جان می‌داد برای یک فرار سریع. این هم یعنی مارتا هنوز رمق دویدن داشت. البته سال‌ها بود که ندویده بود و به همین خاطر شاید مجبور می‌شد به یک راه رفتن سریع قناعت کند. یک جفت دستکش مندرس دست‌هایش را که رگ‌های‌شان بیرون زده بود، پوشانده بود. موهای سفید کوتاهش را هم یک کلاه لبه‌پهن قهوه‌ای بزرگ پوشانده بود. یک روسری فرفری دور گردنش بسته بود. این‌طوری اگر عکسش گرفته می‌شد رنگ روسری نور فلاش را منعکس می‌کرد و خودبه‌خود تصویر صورتش محو می‌شد. بی‌شک این روسری یک دوراندیشی اضافی بود چون همین طوری هم لبه‌ی کلاه، روی بینی و دهانش سایه می‌انداخت. حُب، درست است که پیرزن سن و سالی داشت اما آدم باهوشی هم بود.

بانک کوچک شعبه‌ی گوتگاتان شبیه تمام بانک‌هایی بود که این روزها در سوئد می‌شود دید. فقط یک صندوق‌دار پشت باجه‌ی خدمات ایستاده بود. دیوارهای بانک بی‌روح و کسالت‌آور بودند و کف بانک حسابی تمیز و براق بود. یک میز کوچک هم بود که روی آن لب‌بهب پر از بروشورهایی بود که درباره‌ی وام‌های سودآور و توصیه‌هایی در مورد سرمایه‌گذاری بودند. مارتا فکر کرد: بروشورنویس عزیز، من برای پول درآوردن راه‌های خیلی بهتری بلدم! پیرزن نیت

کرده بود در راه رفتن به بانک و در مسیر بازگشت حتما تمام مدت بخندد.

روی کاناپه‌ی مخصوص مشتریان نشست و وانمود کرد مشغول خواندن مطالب پوستری است که تبلیغ حساب پس‌انداز بود اما متوجه شد نمی‌تواند جلوی لرزش دست‌هایش را بگیرد. به آرامی دستش را توی جیبش کرد تا یک پاستیل میوه‌ای بردارد. یکی از آن پاستیل‌های مضر برای سلامتی که دکترها نسبت به خوردن‌شان هشدار می‌دادند و دندان‌پزشک‌ها یواشکی عاشقش بودند. پیرزن سعی کرده بود آدم خوبی باشد و تسلیم این خوراکی‌های شیرین نشود. اما اگر بنا بود قانون‌شکنی کند، امروز روزش بود. حتما اجازه داشت مرتکب این گناه لذت‌بخش هم بشود، قبول دارید؟

شماره‌ی صف با صدای بیب عوض شد و مردی چهل و چند ساله با عجله جلوی باجه رفت. کار مرد به سرعت انجام شد و پس از او هم یک دختر نوجوان کارش به همان سرعت تمام شد. اما نفر آخر صف پیرمردی باوقار بود که کارش کمی طول کشید و در این مدت، پیرمرد در حالی که برگه‌هایی را زیرورو می‌کرد زیرلب چیزهایی می‌گفت. کاسه‌ی صبر مارتا کم‌کم داشت لبریز می‌شد. بیش از حد در بانک معطل شده بود. ممکن بود کسی متوجه حرکات یا جزئیاتی در رفتارش شود که نیت مارتا را برملا کند. بنابراین پیرزن تمام تلاشش را کرد تا ظاهر بانوی سالخورده‌ای را داشته باشد که تنها قصد دارد کمی پول از حساب پس‌اندازش بردارد. جالب این که مارتا واقعا هم چنین قصدی داشت، هرچند مقدار پولی که قصد داشت بگیرد رقمی بود که حتما صندوق‌دار را شوکه می‌کرد و، حُب، الزاما آن پول هم مال خودش نبود. اما این‌ها جزئیاتی بی‌اهمیت بود... مارتا جیب‌هایش را گشت تا آن بریده‌ی روزنامه را پیدا کند. بریده روزنامه‌ای که مارتا آن را نگه داشته بود مقاله‌ای درباره‌ی میزان زیان بانک‌ها از سرقت بود. عنوان مقاله این بود: «این یک سرقت است!» در واقع مارتا از همین کلمات الهام گرفته بود.

کار پیرمرد جلوی باجه دیگر داشت تمام می‌شد بنابراین مارتا خودش را آماده کرد تا از روی کاناپه بلند شود و تا حد امکان بدنش را صاف نگه دارد. او در تمام طول زندگی‌اش زنی امین و قابل‌اعتماد بود که همه می‌توانستند روی او حساب کنند. حتی در دوران مدرسه شاگرد ممتاز بود. ولی حالا داشت یک تبهکار می‌شد. اما مگر برای این که در پیری بتواند زندگی کند، چاره‌ی دیگری هم داشت؟ مارتا به پول نیاز داشت تا خودش، و البته دوستانش، بتوانند در مکانی آبرومند زندگی کنند. حالا هم دیگر راه برگشت نداشت. قرار بود او و دوستانش در گروه سرود «زندگی سوم» محشری داشته باشند. به عبارت ساده‌تر قرار بود





مارتا داشت شکست می‌خورد. فکر کرده بود اوضاع طور دیگری می‌شود. بهتر بود سریع‌تر دست به کار شود. عصایش را بالا آورد، آن را از دریچه‌ی باجه تو برد و بعد با آخرین قدرت تکانش داد.

«بجنب. همین حالا سه میلیونم رو می‌خوام.»

«اما هنوز حقوق بازنشسته‌ها رو...»

«کاری رو که می‌گم انجام بده. سه میلیون. بریز تو سبد. همین حالا!»

در این هنگام حوصله‌ی دختر جوان سر رفت. ساعت تعطیلی بانک بود و او هم دلش می‌خواست برود خانه. بعد مارتا دید که دختر جوان رفت و دو تا از همکارهای مردش را آورد. هر دو خوش‌تیپ بودند و با احترام لبخند می‌زدند. آن یکی که به مارتا نزدیک‌تر بود شبیه گریگوری پک بود. یا شاید هم کری گرانت. مرد گفت:

«ما وضعیت حقوق بازنشستگی شما رو بررسی می‌کنیم. نگران نباشید. همکار من هم با کمال افتخار تماس می‌گیره و برای شما یک تاکسی می‌گیره تا برگردید خونه.»

مارتا از پشت شیشه نگاه کرد و دختر جوان را دید که در دفتر پشت باجه نشسته بود و داشت تلفن می‌زد.

بعد مارتا در حالی که انگار رضایت داده بود، گفت: «خُب، باشه، فکر کنم باید یه وقت دیگه پیام و به بانک شما دستبرد بزنم.» سپس سریع عصایش را بیرون کشید و بریده‌ی روزنامه را توی مشتش مچاله کرد. بعد در حالی که همگی لبخند می‌زدند، دو مرد به مارتا کمک کردند از بانک بیرون برود و سوار تاکسی شود. حتی واکر مارتا را هم برایش تا کردند و بستند.

مارتا به راننده تاکسی گفت: «آسایشگاه سالمندان خانه‌ی الماس. نرخ بازنشسته‌ها حساب کن.» و همزمان برای آن دو کارمند بانک دست تکان داد و خداحافظی کرد. بریده‌ی روزنامه را هم یواشکی در جیبش گذاشت. اوضاع اصلاً طبق نقشه‌اش پیش نرفته بود. اما با این وجود هنوز یک پیرزن ریزه می‌توانست کارهایی کند که آدم‌های جوان‌تر قادر به انجام‌شان نبودند. بعد در حالی که با خوشحالی آوازی را زمزمه می‌کرد دستش را توی جیبش کرد و یک پاستیل میوه‌ای دیگر درآورد. مارتا فهمیده بود برای عملی کردن نقشه‌اش به کمک دوستانش در گروه سرود نیاز دارد. آنها بهترین و صمیمی‌ترین دوستانش بودند و مارتا بیست سال بود که با آنها نشست و برخاست داشت. البته نمی‌توانست مستقیم سراغ‌شان برود و از آنها بپرسد که دوست دارند تبهکار شوند یا نه. باید به شیوه‌ای زیرکانه آنها را ترغیب می‌کرد. اما در نهایت یک روزی همه‌ی آنها از مارتا به خاطر این که باعث شده بود زندگی‌شان متحول شود، تشکر می‌کردند و مارتا نسبت به این موضوع کاملاً مطمئن بود.

همه‌های در دوردست مارتا را بیدار کرد. بلافاصله هم صدای زنگ جیغ‌مانند تند و تیزی را شنید. بلند شد، چشم‌هایش را باز کرد و سعی کرد بفهمد کجاست. بله، البته که در خانه‌ی سالمندان بود. و آن صدا هم کارشنکش بود؛ اسمی که دیگران روی دوستش، برتیل آنگستروم، گذاشته بودند. برتیل همیشه نیمه‌شب بیدار می‌شد تا خوراکی بخورد. همیشه هم عادت داشت چیزی را داخل میکروویو بگذارد و بعد هم یادش برود. مارتا بلند شد و با کمک واکرش به آشپزخانه رفت. بعد در حالی که زیرلب غرغر می‌کرد در میکروویو را باز کرد و یک ظرف سلوفان پیچیده‌ی پاستا و گوشت قلقلی با سس گوجه‌فرنگی را بیرون آورد. سپس به ساختمان آن طرف جاده چشم دوخت و به فکر فرو رفت. در تاریکی شب، یکی دو تا از چراغ‌های ساختمان روشن بودند. مارتا فکر کرد، حتما خانه‌های آن طرف جاده آشپزخانه‌هایی درست و حسابی دارند. اینجا در سرای سالمندان هم، در گذشته، یک آشپزخانه‌ی کاملاً مجهز بود اما بعدها برای کم کردن هزینه و تعداد پرسنل، مالکان جدید آشپزخانه را حذف کردند. پیش از این که خانه‌ی الماس جای سرای سالمندان را بگیرد، غذا جزو بهترین قسمت برنامه‌های روزانه بود و همیشه سالن غذاخوری پُر از بوی خوش غذا بود. اما حالا چی؟ مارتا خمیازه‌ای کشید و به ظرفشویی تکیه داد. حالا تقریباً همه چیز افتضاح شده بود و مارتا اکثر اوقات مجبور می‌شد به عالم خواب و رؤیا پناه ببرد. و همین چند لحظه پیش از چه رؤیای شیرینی بیدار شده بود... انگار واقعا به یک بانک واقعی رفته بود. انگار ضمیر ناخودآگاهش به کار افتاده و سعی کرده بود چیزی را به مارتا بگوید. مارتا در دوران مدرسه همیشه در برابر مسائلی که به نظرش بی‌عدالتی بودند، اعتراض می‌کرد. حتی در دوران کاری‌اش به‌عنوان معلم هم همواره جلوی قوانین نامعقول و نوآوری‌های مسخره می‌ایستاد. اما عجیب بود

که حالا در خانه‌ی سالمندان با همان مسائل کنار آمده بود. چرا مارتا تا این حد منفعل و بی‌خیال شده بود؟ مردمی که از حاکمان سرزمین‌شان دل خوشی ندارند، انقلاب می‌کنند. حُب آنها هم می‌توانستند در آسایشگاه انقلاب کنند، البته در صورتی که مارتا می‌توانست حمایت دوستانش را به دست آورد... اما سرقت بانک؟ ممکن بود این کار کمی تندروی باشد، درسته؟ مارتا به حالت عصبی پوزخندی زد چون این فکر کمی ترسناک بود. رؤیاهای مارتا همیشه به واقعیت می‌پیوستند.

این یک نسخه نمونه از کتاب است، برای دریافت نسخه کامل کتاب به لینک زیر مراجعه کنید:

دریافت نسخه کامل کتاب پیرزن دوباره قانون شکنی می کند اثر کترینا اینگلمن سوندبرگ

برای دانلود کتاب‌های بیشتر و همچنین دستیابی به نسخه صوتی خلاصه کتاب‌ها، به سایت تاچ لرن مراجعه کنید.



[www.touchlearn.ir](http://www.touchlearn.ir)